

"حاجی آقا"ی هدایت در فرانسه (*)

ناصر مهاجر

Hadji Agha

نویسنده: صادق هدایت

برگردان به فرانسه: ژیلبر لازار

نشر Phebus، پاریس، ۱۹۹۶، ۱۷۸ صفحه

سرانجام، برگردان فرانسه "حاجی آقا" به قول قدیمی‌ها به "زیور چاپ" آراسته شد. می‌گوئیم سرانجام، چه "زبدۀ این کتاب" (۱) نزدیک به نیم قرن پیش و زمانی که صادق هدایت هنوز زنده بود، به فرانسه برگردانده شد (۱۳۲۸/۱۹۴۹)؛ و حسن قائمیان در چهارمین سالمرگ هدایت انتشار زود کتاب را خبر داده بود:

«کتاب "حاجی آقا" توسط ژیلبر لازار، اگرچه دانشگاه پاریس به فرانسه برگردانیده شده و شاید هم تاکنون منتشر شده باشد» (۲).

(*) با سپاس از شهلا شفیق و مهناز متین به خاطر نکته‌سنجی‌ها و پیشنهادهای خوششان؛ و همچنین از ناصر پاکدامن که در جریان این پژوهش از هیچ یاری‌ای دریغ نرزد؛ به ویژه در گردآوری پاره‌ای اسناد. ناگفته پیداست که کاستی‌ها و نارسائی‌های این نوشته، همه، متوجه من است. (ن.م.)

۱- نگاه کنید به دیباچۀ ژیلبر لازار بر متن فرانسه "حاجی آقا"، ص ۱۶
۲- نگاه کنید به دیباچۀ کتاب "نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت و زندگی و آثار او"، برگردان به فارسی حسن قائمیان، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۳، ص ۲۹۲

این که "حاجی آقا"ی فرانسوی، همه این سالها در گوشه‌ای مانده و از دیده‌ها به دور بود، جای درنگ دارد. به ویژه آن که "بوف کور" در سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ با برگردان زیبای روژه لسکو به بازار آمده بود و با پیشواز اهل کتاب روبرو شده بود و شماری از برجسته‌ترین روشنفکران این سرزمین - و از جمله آندره بروتون - «از... شاهکارهای ادبیات روزگار ما»، نامیده بودندش (۳). شاهکاری که به گفته بروتون «...نشانه‌ای گم گشته در شب شد» و تا سالها راه به جایی نگشود، حتا به سوی دیگر آثار آفریدگارش (۴).

ناپیدی و پدیداری دوباره "حاجی آقا"

در آن سالها، ایران "از چشم غربی" در شاهراه "تجدد" بود. از دور، همه چیز به سامان می‌نمود: پیشرفت اقتصادی - اجتماعی، فروپاشیده‌شدن ساختارهای سنتی و از متن بیرون شدن "حاجی آقا"های وطنی. در آن روزگار انتشار کتابی که گوئی موضوعیتش را از دست داده، برای ناشر فرانسوی بخت آزمائی بزرگی می‌نمود و کم و بیش نابخردی. فزون بر این دلارهای نفتی هم چشم سرمایه‌گذاران فرانسوی - و غیر فرانسوی - را خیره کرده بود و کمتر کسی دست به کاری می‌زد که خشم و کین دستگاه شاه را به بار آورد، که دست‌ودلبازی و میهمان‌نوازی‌اش تنها شامل حال سخن‌آریان و حامیان "تمدن بزرگ" می‌شد.

با سست شدن بنیادهای حکومت شاه، تلاشی شدن بنای بی‌بنیاد "تمدن بزرگ"، سر برکشیدن ریشه‌های ساختار سنتی فروپاشیده از گوشه‌ها و ژرفنای جامعه، (۵) و سپس زمین لرزه بزرگی که ایران را زیر و رو کرد

۳- هفته‌نامه فرانسوی "لو نوول ابزرواتور" Le Nouvel Observateur، ۷ تا ۱۳ نوامبر ۱۹۹۶.

۴- این جمله را آندره بروتون، پدر سوررئالیسم فرانسه گفته است: در نوشته‌ای به مناسبت چاپ "بوف کور" به زبان فرانسه، در نشریه Medium، پاریس، ۱۹۵۳. ما آن را از دیباچه کتاب L'abime گرفته‌ایم.

۵- برای دریافت دقیق‌تر دیدگاه نگارنده درباره دوپارگی ساختار اقتصادی - اجتماعی ایران پیش از "انقلاب سفید" و نیز زمینه‌های انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و چیرگی پاره سنتی

و آنچه را رو بود به زیر آورد و آنچه را که در زیر می‌گذشت به رو، سیاست نشر کتاب دربارهٔ ایران هم زیر و رو شد. برای سردرآوردن از کار حکومت آشوبگری که به دست "حاجی‌آقا"ها افتاده بود و جهانیان را به شگفتی واداشته بود، "ایران‌شناسی" رونق گرفت؛ "پژوهش‌های ایرانی" پا گرفت و به ادبیات انتقادی دربارهٔ جمهوری اسلامی، میدان داده شد. پس در میان هزارها کتابی که به زبان‌های گوناگون و در زمینه‌های گوناگون از ایران سخن می‌گفت، چندتائی هم از کارهای بزرگ‌ترین نویسندهٔ ایرانی روزگار ما، صادق هدایت، به فرانسه برگردانده شد: مجموعهٔ داستان "زنده بگور" (۱۹۸۶)؛ مجموعهٔ داستان "گرداب" (۱۹۸۷)؛ مجموعه داستان "سه قطره خون" (۱۹۸۸)؛ "ترانه‌های خیام" (۱۹۹۳)؛ و "حاجی آقا" که همزمان با "آب زندگی" (۱۹۹۶) به بازار آورده شد (۶). و انتشار این کتاب‌ها زمینه‌ای شد برای انتشار نوشته‌هایی دربارهٔ هدایت که مهم‌ترین‌شان این دو کتاب هستند: "در رسای هدایت"، نوشتهٔ یوسف اسحاق‌پور (۷) و "دیدار با هدایت"، نوشتهٔ م.ف. فرزانه (۸).



جامعه بر پارهٔ "مدرن"، نگاه کنید به "از بهمن تا بهمن"، ناصر مهاجر، آغازی نو شمارهٔ ۱۳۶۷، و نیز "بسوی قدرت"، ناصر مهاجر فصل‌نامهٔ "نقطه" شماره ۴۵ زمستان-بهار ۱۳۷۵-۱۳۷۴

۶- "آب زندگی" را مصطفی فرزانه و فردریک فرزانه به فرانسه برگردانده‌اند که دربرگیرندهٔ ۶ داستان است. دو داستان اول این مجموعه یعنی Lunatique (هوس‌باز) و Sampigne (سامپینگه) را هدایت خود به فرانسه نوشت و برگردان فارسی آنها در مجموعهٔ "پروین دختر ساسان" و "اصفهان نصف جهان"، کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۴، انتشار پیدا کرد. این دو داستان در چاپ فرانسوی، به پسند مصطفی و فردریک فرزانه بازنویسی شده‌اند که به باور کارشناسان هم بر زیبایی اثر افزوده و هم از اصلتش کاسته. سومین نوشته، "آب زندگی" فرانسوی، س.گ.ل.ل. است؛ از مجموعهٔ "سایه روشن". چهارمی "آفرینگان" است که این هم از مجموعهٔ "سایه روشن" برگرفته شده. پنجمین، "بن‌بست" است، از مجموعهٔ "سک ولگرد". و ششمین "آب زندگی" است که اولین بار در "روزنامهٔ مردم" چاپ شد و سپس در چاپ دوم "زنده بگور"، ۱۳۳۱، به مجموعه داستان‌های آن کتاب افزوده گشت.

۷- نام کتاب یوسف اسحاق‌پور به فرانسه این است: Le Tombeau de Sadegh Hedayat، که برگردان دقیقش می‌شود "در رسای هدایت". باقر پرهام این کتاب را به فارسی برگردانده و عنوان "برگور هدایت" به آن داده است.

۸- Rencontres Avec Sadegh Hedayat: برگردان فرانسه کتاب را فردریک فرزانه انجام داده.

با این همه، ناشر فرانسوی "حاجی آقا" هنوز نسبت به رفتار فرانسویان با هدایت دلگرم نیست.

«آثار این ایرانی، صادق هدایت، که پس از جنگ «جهانی» دوم با تحسین آندره بروتون و هانری میلر روبرو شد، سپس مدت‌ها نادیده گرفته شد و در بهترین حالت افتخار پیدا کرد که مورد بررسی سطحی ما قرار گیرد، آیا راهی به سوی ما می‌گشاید؟ اگر چنین شود، عدالت برقرار شده است؛ و نه یک بار که دو بار» (۹).

پاسخ به این پرسش، زمان می‌خواهد. اما مسلم این است که این بار شماری از نشریه‌ها و روزنامه‌های پرخواننده فرانسوی از کنار این رویداد ادبی به بی‌تفاوتی نگذشته‌اند. برعکس، هم به کتاب پرداخته‌اند و هم به نویسنده کتاب. مجموعه آگاهی‌هایی که با خواندن این نوشته‌ها به دست می‌آید را، به دست می‌دهیم.

هدایت "از چشم غربی"

صادق هدایت در سال ۱۲۸۱/۱۹۰۳ به دنیا آمد. در تهران. فرزند پنجم خانواده‌ای اشرافی بود. دبیرستان را که تمام کرد، راهی اروپا شد. چند سالی در پاریس زیست و به زبان و ادبیات فرانسه چیره شد. از جوانی، کششی قوی به مرگ داشت (۱۰). یک بار هم به قصد خودکشی خود را در رودخانه "مارن" انداخت، که نجاتش دادند (۱۱).

«نه، کسی تصمیم خودکشی را نمی‌گیرد، خودکشی با بعضی‌ها هست. در خمیره و در سرشت آنهاست، نمی‌توانند

۹- "حاجی آقا" متن فرانسوی، یادداشت ناشر، ص ۹.
 ۱۰- همانجا؛ و نیز نگاه کنید به نوشته‌اش به نام "مرگ" که در همان بدو ورود به اروپا نوشت (در کان پلژیک) و در ستایش مرگ است. این نوشته در کتاب "پروین دختر ساسان" و "اصفهان نصف جهان" آمده. در "کتاب‌های پرستو"، چاپ چهارم، ۱۳۴۴.
 ۱۱- این نکته را دکتر تقی رضوی به همایون کاتوزیان گفته است. نگاه کنید به "صادق هدایت، از افسانه تا واقعیت"، همایون کاتوزیان، طرح نو، ۱۳۷۲، تهران.

از دستش بگیرزند» (۱۲).

با مسئله مرگ و زندگی چنان درگیر بود که بسیاری از نوشته‌هایش از آن مایه گرفته و با «قدرتی غیرعادی به آن پرداخته» (۱۳). این "زنده بگور" بذله‌گو، گیاه‌خوار هم بود و در "فوائد گیاه‌خواری" هم نوشت (۱۳۰۶/۱۹۲۷) (۱۴). روحی ولترگونه داشت (۱۵). چه بسا به این خاطر که با آداب و اخلاق زمانه‌اش سازگاری نداشت؛ با دین و دستگاه روحانیت سر ستیز داشت؛ نظام سلطنتی و دستگاه حکومتی فاسد و نظامی‌گرایی را بر نمی‌تافت. از زرق و برق فرهنگ و ادبیات رسمی و تشریفاتی گریزان بود و دوستار دستاوردهای فکری و فرهنگی روزگاران سپری شده و دوران باستان. و نیز آزادیخواه و به راستی آزاداندیش (۱۶). پدر ادبیات نوین ایران است (۱۷) و برادر ایرانی "پو" و "نروال" (۱۸). نوشته‌های سارتر، شنیتسلر و کافکا را همو به فارسی برگرداند. بررسی مفصلی هم درباره کافکا نوشت (۱۹). شیفته جیمز جویس بود و ویرجینیا ولف (۲۰)؛ اما بیش از هرکس از خیام تأثیر پذیرفته بود که «فلسوفی مادی» اش می‌دانست (۲۱). همچو خیام دل در گرو باده داشت و از اسلام و آخوند بیزار بود (۲۲).

«به اولین فکری که در رباعیات خیام برمی‌خوریم این است که

۱۲- صادق هدایت، "زنده بگور"، چاپ ؟، ص ۱۰.

۱۳- روزنامه لیبراسیون، پنجشنبه ۳ اکتبر ۱۹۹۶.

۱۴- همانجا.

۱۵- هفته‌نامه فرانسوی "اکسپرس" (L'Express)، ۷ نوامبر ۱۹۹۶.

۱۶- لیبراسیون، پیش گفته؛ و در "صادق هدایت، روشن‌بینی"، برتارن لوکлер، در نشریه "کنزن لیتر" (La Quinzaine Littéraire)، نوامبر ۱۹۹۶.

۱۷- لیبراسیون، پیش گفته.

۱۸- "لو نوول ابزرواتور"، پیش گفته.

۱۹- لیبراسیون، پیش گفته.

۲۰- "لو نوول ابزرواتور"، پیش گفته.

۲۱- لیبراسیون، پیش گفته؛ "لو نوول ابزرواتور"، پیش گفته؛ و دیباچه، درابه درخشش بر مجموعه داستان L'abime (گرداب).

۲۲- نگاه کنید به صادق هدایت، "ترانه‌های خیام"، کتاب‌های پرستو، چاپ پنجم، ۱۳۵۲، صص ۱۴، ۱۸، ۴۰، ۴۵، ۴۹، ۶۲.

گوینده با نهایت جرئت و بدون پروا، با منطق بی‌رحم خودش، هیچ سستی، هیچیک از بدبختی‌های فکری معاصرین و فلسفه‌دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد و به تمام ادعاها و گفته‌های آنها پشت پا می‌زند... برای خواننده شکی باقی نمی‌ماند که گوینده رباعیات تمام مسائل دینی را با تمسخر نگریسته و از روی تحقیر به علما و فقهائی که از آنچه خودشان نمی‌دانند دم می‌زنند، حمله می‌کند» (۲۳).

هدایت هرچه بیشتر به گذشته ایران گرایش یافت، بیشتر از روحانیت و اسلام روی برتافت. ایران را دلدارانه دوست داشت (۲۴) و آن را خوب می‌شناخت. به ویژه فرهنگ مردم را. اولین روشنفکر متجددپست که پژوهش در این زمینه را پی گرفت (۲۵). سرانجام نیز به هند شتافت و یک سالی در آنجا ماند که دوره «... به‌آمد تابناکش است و اوج شکوفائی‌اش» (۲۶). دو داستان کوتاهی که به فرانسه نوشته، ره‌آورد این سفر است که هر دو «چهره‌باشکوهی از زن به دست می‌دهند» (۲۷). در همین جاست که «بوف کور» را برای نخستین بار انتشار داد (۱۳۱۵/۱۹۳۶). کتابی که ستاره آسمان ادبیات و هم‌آمیز قرن بیستم شد (۲۸)؛ و چشم‌ها را چنان خیره ساخت که هانری میلر وسوسه شد به انگلیسی برش گرداند تا که آلفرد هیچکاک فیلمی از آن بسازد (۲۹). قرعه اما به نام راول روئیتس افتاد - کارگردان تبعیدی شیلیائی - که در فرانسه «بوف کور» را فیلم کند (۳۰). این همه اما بسی پس از درگذشت هدایت رخ داد؛ و نه پس از

۲۳- ترانه‌های خیام، پیش‌گفته، ص ۲۷.

۲۴- نگاه کنید به دیباچه ژیلبر لازار به برگردان فرانسه "سه قطره خون" Trois gouttes de sang

۲۵- لیبراسیون، پیش‌گفته.

۲۶- La Quinzaine Littéraire، پیش‌گفته.

۲۷- پیش‌گفته.

۲۸- "لو نوول ابزرواتور"، و نیز لیبراسیون، و نیز "کنزن لیترر".

۲۹- لیبراسیون، پیش‌گفته.

۳۰- نگاه کنید به گفتگو با راول روئیتس (Raoul Ruiz)، برگردان و تدوین شهرام قنبری، چشم‌انداز، شماره ۱۳، بهار ۱۳۷۳.

بازگشتش از هند (۳۱).

با رفتن استبداد و آمدن آزادی (۱۹۴۱/۱۳۲۰)، هدایت یک چندی در سرخوشی زیست و آثاری آفرید سرشار از امید و خوشبینی. "آب زندگی" و "فردا" از این جمله‌اند؛ "حاجی آقا" هم میوه این دوره است (۳۲). به حزب توده گرایش پیدا کرد؛ و با برخی از روشنفکران توده‌ای نزدیکی‌هایی که سبب شد توده‌ای بدانندش. همه، جز توده‌ای‌ها (۳۳). به تاشکند سفر کرد (۳۴)؛ به دعوت فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی و همراه با هیئتی (نوامبر ۱۹۴۵/ آذر ۱۳۲۴)؛ خود اما درباره این سفر چیزی ننوشت (۳۵)؛ اما پیش از پیش زمزمه درگرفت که توده‌ای‌ست. چرخ زدنش به گرد حزب توده و سیاست، اما گذرا بود و نه مانا (۳۶). مانا، بیزاریش از ریزه‌خواران قدرت بود و آخوندهای مفت‌خور؛ و نیز از مناسبات اجتماعی ناسالم و ریا و فریب و پستی و خودپسندی و سودجویی (۳۶). این همه سرآخر او را به ستوه آورد و ناگزیرش کرد که ایران را ترک گوید (۱۹۵۰/۱۳۲۹).

هدایت، زندگی در پاریس را هم تاب نیاورد و در آنجا نیز به آرامش دست نیافت. همچون خیام می‌خواست «این دنیای مسخره، پست، غم‌انگیز و مضحک را از هم بپاشد و یک دنیای منطقی‌تری روی خرابه آن بنا بکند» (۳۷). به «جامعه و فرهنگ آرمانی‌بی‌ب‌اور داشت که فهمیده

۳۱- "بوف کور" به زبان انگلیسی و ایتالیایی هم درآمده؛ و چندی پیش به زبان آلمانی برگردان آلمانی کتاب از بهمن نیرومند است و کتاب همراه با چند داستان دیگر هدایت انتشار یافته. به این نام و نشانی:

Sadegh Hedayat, Die Blinde Elue, Ein Roman und neun Erzahulgen, Eichborn verlag, Frankfurt, 1990.

۳۲- نگاه کنید به دیباچه ژیلبر لازار بر متن فرانسه "حاجی آقا".

۳۳- لیبراسیون، پیش‌گفته، گفتگو با یوسف اسحاق‌پور.

۳۴- همانجا.

۳۵- برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به "اطلاعاتی درباره سفر هدایت به تاشکند"، ناصر پاکدامن، افسانه، شماره ۱۰، تابستان ۱۳۷۳.

۳۶- همانجا و نیز پیشگفتار ناشر فرانسه "حاجی آقا".

۳۷- ترانه‌های خیام، ص ۴۲؛ همین مفهوم با کلماتی دیگر در "صادق هدایت، ایرانی بنده‌گو" آمده است. نگاه کنید به روزنامه فرانسوی فیگارو، ۵ دسامبر ۱۹۹۶.

نمی‌شد» (۳۸).

«اگر می‌توانستم افکار خودم را به دیگری بفهمانم، می‌توانستم بگویم، نه، یک احساساتی هست، یک چیزهایی هست که نه می‌شود به دیگری فهماند، نه می‌شود گفت...» (۳۹).

«حس می‌کرد که در همه جای جهان بیگانه است» (۴۰)، «او در ناکجآباد بود». (۴۱) «و چون برای نخستین بار حس کرد که میان او و همه کسانی که دور او بودند گرداب ترسناکی وجود داشته که تاکنون پی نبرده بود» (۴۲)، بر آن شد که خود را بکشد. در تنگدستی و تنهایی (۴۳). و درست به آئین قهرمان "زنده بگور" ش:

«هرچه نوشته و کاغذ داشتم، همه را نابود کردم. رخت‌های چرکم را دور انداختم تا بعد از من که چیزهایم را واری می‌کنند، چیز چرک نیابند. رخت زیر نو که خریده بودم پوشیدم تا وقتی که مرا از رختخواب بیرون می‌کشند و دکتر می‌آید معاینه کند، شیک بوده باشم. شیشه "اودوکلنی" را برداشتم. در رختخواب پاشیدم که خوشبو بشود. ولی از آنجائی که هیچیک از کارهایم مانند دیگران نبود، این دفعه هم باز مطمئن نبودم، از جان سختی خود می‌ترسیدم. مثل این بود که این امتیاز و برتری را به آسانی به کسی نمی‌دهند، می‌دانستم که به این مفتی کسی نمی‌میرد» (۴۴).

اما خود به "مفتی" مرد. در ۹ آوریل ۱۹۵۱ / ۲۰ فروردین ۱۳۳۰. در

۳۸- لیبراسیون، پیش‌گفته، "ایرانی پاریسی".

۳۹- صادق هدایت، "زنده بگور"، نشر ؟ ص ۲۰.

۴۰- نگاه کنید به پیشگفتار ناشر فرانسوی "حاجی آقا"، پیش‌گفته.

۴۱- نگاه کنید به نقد و بررسی کتاب "در رسای هدایت"، Philippe Mikriammos، نشریه L'Autre، چهارم ژوئن ۱۹۹۲.

۴۲- "سه قطره خون"، با "زنده بگور"، در یک جا، گردآورنده محمد شریفی، ناشر، گردآورنده، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۱۴.

۴۳- پیشگفتار ناشر فرانسوی "حاجی آقا".

۴۴- "زنده بگور"، پیش‌گفته، ص ۱۸.

پاریس. در اتاقی کوچک در کوچه "شامپیونه" (Championnet). و پس از یک هفته، در ۱۷ آوریل / ۲۷ فروردین، به خاک سرد سپردنش. در گورستان "پرلاشز". در محوطه اختصاصی مسلمان‌ها! «و این سیلی آخری بود که خورد» (۴۵).

به هنگام مرگ ۴۸ سال داشت. بزرگ‌ترین داستان‌نویس ایران بود و «یکی از برجسته‌ترین چهره‌های ادبیات و هم‌آمیز روزگار ما که همواره نام بکت، برنهارد و کافکا را بر تازگ خود دارد» (۴۶).

درک و دریافت "حاجی آقا"

پنجاه سال پس از درخشش "بوف کور" در آسمان ادبیات فرانسه، و چند سال پس از نشر نوشته‌های دیگری از هدایت، اینک "حاجی آقا" سبب‌ساز کشف دوباره او در این سرزمین شده. و این برای ما اهل کتاب ایرانی جای درنگ دارد. چرا کتابی که هرگز در میان نقدنویسان میهنش جایگاه بلندی نداشته و حتا بری از ارزش ادبی و پر از کثی و کاستی قلمداد شده (۴۷)، مورد توجه نقدنویسان فرانسوی قرار گرفته. چرا صاحب‌نظران - از راست و میانه و باصطلاح چپ - به ستایش آن برخاسته‌اند؛ نمونه «قدرتمند زبان طنزآمیز» دانسته‌اندش (۴۸)؛ «جواهر کوچکی که با قلم‌تراشی شیطانی تراشیده شده» (۴۹) و اثری که «سر به شاهکارهای ظنن می‌ساید» (۵۰)

۴۵- "لو نوول ابزرواتور"، پیش‌گفته .

۴۶- پدیدارها، خوزه کورتی، سپتامبر-دسامبر ۱۹۹۶، ص ۷.

۴۷- برای نمونه، پرویز داریوش را می‌آوریم که بر این باور است: «بی‌گمان هیچیک از آثار تخیلی هدایت، اگر صرفاً و فقط از دریچه خلق هنری و کمال ادبی بر آنها بنگریم، همچون "حاجی آقا" ناپسند و خشن و ناموزون و ساختگی نیست». پرویز داریوش، "حاجی آقا" را «نشانه خشکیدن قلم» هدایت می‌داند و تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید «...کافی نیست که حاجی آقا چون گفته شود اثر هنری باشد». "ادای دین بصادق هدایت"، پرویز داریوش، کیهان ماه، دوره اول شماره دوم، شهریور ۱۳۴۱.

۴۸- "لو نوول ابزرواتور"، پیش‌گفته، ص ۱۳۶.

۴۹- "اکسپرس"، پیش‌گفته.

۵۰- "فیگارو"، پیش‌گفته.

این ارزیابی‌ها و ارزش‌گذاری‌ها، چه بسا گزاف‌گوئی باشد؛ به ویژه آنکه فرانسوی‌ها نیز همچو ما ایرانی‌ها اهل گزاف‌گوئی‌ند! اما ارزش‌گذاری و نقد ادبی فرانسوی، به هر روی جای فکر دارد. چه، بر بنیاد و ارزش‌هایی جافتاده استوار است و قانون و قاعده‌ای دارد که از پسندها و خوشآیندهای فکری و سیاسی افراد فراتر می‌رود. در این روش ارزش‌گذاری -و نیز زیباشناختی- اثری شایان توجه است که دریچه تازه‌ای به سوی واقعیت بگشاید و خواننده و بیننده و شنونده را به اندیشیدن و بازاندیشیدن وادارد. در اینجا اندیشه، نگاه، و حرف نویسنده است که ارزش و اهمیت می‌یابد؛ همپایه و گاه بیش از صنعت و ساختار اثر. هم از این روست که نارسائی‌ها و سستی‌های ساختاری "حاجی آقا" یا به زبان نمی‌آید و یا که در حاشیه می‌آید. ورنه کار سختی نیست فهم اینکه کتاب طرحی ساده دارد، تناسبی میان سه بخشش برقرار نیست، دیالوگ‌هایش بسیار بلند است و این آهنگ حرکت داستان را -که تحرک چندان ندارد- کند می‌کند و با اندک دستکاری می‌شود آن را به نمایشنامه تبدیل کرد و...

اما بینیم نقدنویسان فرانسوی چه درکی از اندیشه، نگاه و حرف هدایت داشته‌اند و چگونه آنرا دریافته‌اند؟

شماری "حاجی آقا" را «طنزی گزنده و بی‌تردید هشداردهنده» (۵۱) دانسته‌اند: درباره قدرت سیاسی و سرشت فساد آلوده و تباه کننده آن. از دید آنها، "حاجی آقا" «با همه پستی تصورناپذیرش، تجسم قدرت است؛ قدرت به مثابه آن دیواری که تمام شور و شوق شاعر را درهم می‌شکند» (۵۲). شاهد مثال‌شان هم این پاره از "حاجی آقا" است:

«ما به اشخاص متعصب سینه‌زن شاخ حسینی و خوش باور احتیاج داریم، نه دیندار مسلمان. باید کاری کرد که برزگر و دهقان خودش را محتاج من و شما بدانند و شکرگذار باشد. برای اینکه ما به مقصود برسیم باید او ناخوش و گشنه و بیسواد و کر و کور بماند و حق خودش را از ما

۵۱- La Quinzaine Littéraire، شماره ۷۰۳، ۱ تا ۱۵ نوامبر ۱۹۹۶.
۵۲- "حاجی آقا"، ص ۹۷، سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۵۶، ص ۹۷.

گدائی بکنه. باید سلسله مراتب حفظ بشه وگرنه همه مردم مثل منادی‌الحق، هُره‌ری مذهب می‌شند. من سرتیپ الله‌وردی را که سرم کلاه گذاشته به امثال منادی‌الحق ترجیح می‌دم؛ چون از خودمانه و منافع مشترک داریم. اما فراموش نکنید که ظاهراً برای مردم باید اظهار همدردی و دلسوزی کرد...» (۵۳).

شماری دیگر، موضوع محوری کتاب را رابطه میان قدرت و ثروت تلقی کرده‌اند. کلود میشل کلونی (Claude Michel Cluny) یکی از آنهاست. او که از ارتشاء و فساد مالی سیاستمداران فرانسوی اندیشناک است، بر آن است که هدایت همچون ولتر و منتسکیو و به شیوهٔ مولیر مذهب اخلاق جامعه است؛ جامعه‌ای که بر مدار پول می‌گردد:

«همه چیز سبک و سنگین می‌شود، همه چیز را می‌شود خرید و فروخت، از غله و مرغ گرفته تا وجدان و رأی و نفوذ و...، رنگ پرچم سیاسی اهمیت چندانی ندارد، تنها رنگ پول است که به حساب می‌آید» (۵۴).

او با به وام گرفتن گفتهٔ هدایت که پول «ستارالعیوب» است (۵۵) به سیاستمداران و قضات فرانسوی توصیه می‌کند که این کتاب را «همچو کتاب بالینی خود» بپندارند تا بتوانند دست "حاجی آقا" های فرنگی را بخوانند و در دام‌شان نیفتند. کلود میشل کلونی این کتاب را اثری «جاودانه» می‌داند (۵۶).

شماری اما، کتاب را جهانی ندانسته‌اند و پیامی جهانی در آن نیافته‌اند. در میان این گروه، دو گرایش به چشم می‌آید. یکی کتاب را در ربط با مسائل دیروز ایران می‌داند و "حاجی آقا" را «ادعانامهٔ قدرتمندی علیه نادرست‌کاری‌های کاست حاکم سال‌های ۱۹۴۰ / ۱۳۲۰»

۵۳- "فیگارو"، پیش‌گفته.

۵۴- همانجا.

۵۵- "حاجی آقا"، ص ۵۰.

۵۶- "فیگارو"، پیش‌گفته.

می‌خواند (۵۷). گروهی دیگر، آن را پیش‌بینی پیامبرگونه برآمدن جمهوری اسلامی ایران می‌پندارند؛ از خلال بازسازی چهره "حاجی آقا" در ادبیات داستانی. "حاجی آقا"ئی که ریشه در جامعه دارد؛ پدیده‌ایست تاریخی و دیروز و امروزان را به هم گره می‌زند. «فرصت‌طلبی بی‌بدیل، دروغ‌گوئی قهار، فرومایه‌ای عبوس و زبان‌باز، پیر خسیسی که پشت شکم گنده‌اش هیولائی ماکیاوول مانند را پنهان کرده. ایمان، اخلاق، عدالت، «اینها همه حرف مفتند...» (۵۸).

«عوض شدن جامعه یعنی مرگ ما و امثال ما. پس وظیفه شما رواج قمه‌زن، سینه‌زن، بافورخونه، جن‌گیری، روضه‌خوانی، افتتاح تکیه و حسینیه، تشویق آخوند و چاقوکش و نطق و موعظه بر ضد کشف حجاب. باید همیشه این ملت را به قهقهه‌ها برگردانید و متوجه رسوم دو سه هزار سال پیش کرد، سیاست اینطور اقتضا می‌کند.» (۵۹)

با این درک و دریافت است که آندره کلاول (Andre Clavel) می‌گوید هدایت روشنگر از نادر پیامبرانی است که «در سرزمین خود به پیامبری رسید» و موجودی آفرید که پسر عموی شرقی تارتوف خودمان است (۶۰).

تارتوف غربی

قیاس، نمایه مراحل نخستین شناخت است و شبیه‌سازی، نشانه شناخت سطحی پدیده‌ها؛ شناختی که بیشتر از دیدن رویه‌ها برآمده تا جستن اندرون‌ها و یافتن ویژگی‌ها. شبیه‌سازی و این همانی "تارتوف" و "حاجی آقا" نیز از این اصل کلی پیروی می‌کند.

۵۷- "لو نوول ابزرواتور"، پیش‌گفته.

۵۸- "اکسپرس"، پیش‌گفته.

۵۹- "حاجی آقا"، ص ۹۹.

۶۰- "اکسپرس"، پیش‌گفته.

"تارتوف" ضدقهرمان نمایشنامهٔ مولیر، کشیشیست که به ادارهٔ امور دینی و اخلاقی خانواده‌ای بورژوا گمارده شده ("Directeur de conscience")؛ از سوی کلیسا، به درخواست "اورگن" (Orgon) رئیس خانواده و به رسم روزگار (نیمهٔ دوم قرن هفدهم). "تارتوف" که عضو جمعیت مخفی "دستهٔ سرقربان مقدس" (Le Saint Sacrement) است، وظیفه دارد که مقررات انگیزسیون را در قلمرو این خانه به اجراء گذارد و بدین ترتیب به "نجات روح" و "رستگاری" خانواده اورگن یاری رساند (۶۱). این مرد دنیاپرست، که نقاب بی‌نیازی، پارسائی و نیکوکاری بر چهره دارد، رفته رفته چنان اعتماد خانواده را جلب می‌کند که اورگن فرمانروائی خانه‌اش را به او وامی‌گذارد و نیز همهٔ دارائی‌اش را. "تارتوف" آزمون اما هنوز خرسند نیست. او از اورگن می‌خواهد که دخترش را به همسری وی درآورد. اما چشم به همسر اورگن، المیر، دارد که سرانجام نقاب از چهرهٔ این شیاد مردم‌فریب برمی‌دارد. و این واکنش "تارتوف" را برمی‌انگیزد و توطئهٔ تازهٔ او را برای از پا درآوردن و بیرون راندن اورگن از خانه‌اش. توطئه‌ای که در آخر با دخالت شاهزاده‌ای که «دشمن کلاهبرداری»ست، به شکست می‌انجامد و به بازداشت سالوس (۶۲).

"تارتوف غربی"، این آفریدهٔ جاودانهٔ ادبیات جهان، نماد سالوس و ریاکاریست. سالوس و ریاکاری در پشت نقاب دین‌داری و راست‌کرداری! سالوس و ریاکاری روحانی جاه‌طلب، فرومایه و دنیاپرست که وانمود می‌کند به مال و مقام و لذت دنیوی اعتنائی ندارد؛ اما فکر و ذکرش قدرت و ثروت

۶۱- از آنجا که پادشاه گل‌ها از فرمانبرداری پاپ سر باز زد و نپذیرفت که در کشورش محاکم تفتیش عقاید برقرار شود، در فرانسه قرن شانزدهم جمعیت‌های مخفی شکل گرفت که در پیوند با کلیسای کاتولیک و پنهان از چشم دولت، اصول تفتیش عقاید را به اجراء می‌گذاشتند. قدرتمندترین جمعیت "دستهٔ سرقربان مقدس" بود که آماج توطئه و ترورش اینها بودند: آزاداندیشان، کفرگویان، قسم‌خوارگان، دوتل‌کنندگان و زنانی که متهم به آرایش زیاد و "لجام‌گسیختگی" بودند. "دسته"، همچنین در پی ممنوع ساختن کلپ‌های رقص بود و کارنوال‌ها و جشن‌های خیابانی. نگاه کنید به "تارتوف"، مولیر، متن کامل، انتشارات Hachette، ۱۹۹۲، ص ۱۵۹.

۶۲- پیش‌گفته، ص ۱۴۶.

و شهوت است؛ و برای رسیدن به هدف، به هر وسیله‌ای دست می‌یازد. این نمایشنامه جسورانه، که یکی از کارآترین روشنگری‌های زمانه علیه قشر روحانیت بود، چنان دستگاه کلیسا و هواداران انگیزسیون را به خشم آورد که از دربار خواستند جلوی آن را بگیرد. بدین ترتیب "تارتوف" پنج سالی در توقیف ماند و اجازه نیافت به روی صحنه بیاید (۶۳).

"تارتوف" شرقی

"تارتوف شرقی" اما کیست؟ چه ویژگی‌هایی دارد؟ در چه بافت اجتماعی تنیده شده است؟ چه مناسباتی را بازمی‌تاباند؟ و نماد چیست؟ پیش از پرداختن به این پرسش‌ها، اندکی درنگ می‌کنیم. چه، بسیار پیش از آنکه "حاجی آقا"ی هدایت از سوی نقدنویسان فرانسوی "تارتوف شرقی" نام گیرد، یکی از بنیانگذاران تئاتر ایران، میرزا احمدخان کمال‌الوزراء محمودی، "حاجی ریائی خان"ی ساخت و بر آن نام "تارتوف شرقی" گذاشت (۶۴). به این "حاجی آقا" هم باید نگاهی انداخت؛ هرچند گذرا.

«حاجی ریائی‌خان یا تارتوف شرقی» نمایشنامه‌ایست «علمی، ادبی، اجتماعی» (۶۵)، که با الهام از "تارتوف" مولیر نوشته شده (۶۶). این نمایشنامه در اوت ۱۹۱۸ / شهریور ۱۲۹۷ در "مطبعه فاروس" تهران چاپ شد و در همان سال در "گراند هتل" تهران به روی صحنه رفت (۶۷).

۶۳- پیش‌گفته، ص ۵.

۶۴- "بنیاد نمایش در ایران"، دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی، چاپ دوم، انتشارات صفی‌علی شاه، ۱۳۵۶ (۲۵۳۶ شاهنشاهی)، ص ۸۴ تا ۱۱۵.

۶۵- پیش‌گفته، ص ۸۴.

۶۶- یعقوب آژند، یکی از نویسندگان و پژوهشگران کم‌مایه و پر کار جمهوری اسلامی، نوشته است که «این نمایشنامه به تقلید از نمایش تارتوف مولیر نوشته شده»، که نادرست است. چکیده‌ای هم از نمایشنامه آورده که نادقیق است. نگاه کنید به "نمایشنامه‌نویسی در ایران"، یعقوب آژند، انتشارات نی، تهران ۱۳۷۳، صص ۷۷ و ۷۸.

۶۷- "کوشش‌های نافرجام"، سیری در صد سال تیاتر ایران، هیوا گوران، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۰، ص ۱۴۵.

شخصیت اصلی نمایشنامه "حاجی ریائی خان" است. از پیشینه حاجی ریائی خان چیزی گفته نمی‌شود. اما روشن است که او بازرگانی ثروتمند است و از اعیان قدرتمند شهر که با "دارالخلافه" هم رفت و آمدی دارد. حاجی ریائی خان تجددخواه است و نه سنت‌گرا! این را از سر و روی خانه درمی‌یابیم؛ و تک‌همسری‌اش؛ و رابطه‌اش با "دکتر چاپلوس"، پزشکی فرنگی‌مآب که بناست کلیات و کلماتی از علم پزشکی را به "حاجی ریائی خان" بیاموزاند. خودنمایی، ریاکاری، سالوس و مردم‌فریبی، بارزترین ویژگی‌های "حاجی ریائی خان" است. و نیز خست. خست تا به آنجا که "عیال نوکر"ش سه روزی‌ست که چیزی نخورده و در حال مرگ است. "حاجی ریائی خان" اما دل‌نگران او نیست. دنبال برنامه‌هایش است و پرداختن چهره‌ای از خود که می‌خواهد در جامعه جا اندازد: "انسان‌دوست"، "خادم خلق"، "تیکوکار"، "دل‌رحم"، "فقیرنواز" و "یتیم‌پرور". اما همان دم که با خبرنگار قلم به مزدش «مخبر جریده الخیرات» و ندیم دیرینه‌اش «شیخ مفلس ادیب» سرگرم سرهم کردن داستانی تازه برای فریب مردم است و سخن سر داده که «تمام حواسم متوجه اطفال بی‌باعث و بانی و یتیم و پریشان روزگار و بی سر و سامان است» (۶۸)، خبر می‌رسد که فرزندش «آقا کوچولو» در نتیجه بی‌توجهی‌های پدر، سخت بیمار است و در حال جان‌کندن.

پیداست که "حاجی ریائی خان یا تارتوف شرقی" برداشت ویژه‌ای از تارتوف مولیر است. در این برداشت، خست، ریاکاری، مردم‌فریبی و سالوس تاجر سیاسی‌تمدار نقد شده که نماد گروهی از طبقه حاکم آن روز ایران است. حتا گفته شده که شخصیت "حاجی ریائی خان" گرده برداری‌ست از وزیر مالیه وقت؛ و میرزا احمدخان محمودی این نمایشنامه را نوشت «تا وزیر مالیه را به باد انتقاد و انتقام بگیرد» (۶۹).

بر عکس "تارتوف شرقی" که مشکل زیادی برای به صحنه رفتن

۶۸- "بنیاد نمایش در ایران"، پیش‌گفته، ص ۱۱۰.

۶۹- "کوشش‌های نافرجام"، پیش‌گفته، ص ۱۴۵.

نداشت، نمایش "تارتوف غربی" در ایران مشکل آفرین بود. (۷۰) به ویژه آنکه تا پیش از شهریور ۱۳۲۰ نمایشنامه‌های اروپائی که به فارسی برگردانده می‌شدند، در میانه راه ایرانی نیز می‌شدند؛ یعنی «بنا بر سلیقه مترجم‌ها و بر پایه خصوصیات ایرانی، دستکاری شده و قویاً رنگ و بوی ایرانی» می‌گرفتند. (۷۱) د. (۷۱) تارتوف هم استثنائی بر این قاعده نبود. او که در ایران «میرزا کمال‌الدین» شده بود، عبا و عمامه داشت و هر بار که در رشت بر صحنه رفت:

«با مخالفت‌های جدی آخوندها و بازاریان مواجه می‌شد. به نحویکه حتی یکبار بازار به عنوان اعتراض به این نمایشنامه تعطیل کرد. چیزی که مخالفت‌های ارتجاع پاریس را با تارتوف به خاطر می‌آورد» (۷۲)

نمی‌دانیم هدایت از سرنوشت "تارتوف غربی" در ایران خبر داشت یا نه. اما بعید می‌دانیم که از سرگذشت "تارتوف شرقی" بی‌خبر بوده باشد.

"حاجی آقا" هدایت کیست؟

گرچه "حاجی آقا"ی هدایت داستانی بلند است و "حاجی ریائی‌خان" محمودی، نمایشنامه؛ اما این دو با هم بی‌شباهت نیستند. نه تنها از این جهت که ساخت و بافت "حاجی آقا"ی هدایت طوریست که بسادگی می‌تواند نمایشنامه شود، (۷۳) و نه تنها باین دلیل که هر دو کار رئالیستی‌ند، بلکه

۷۰- تا جایی که می‌دانیم از "تارتوف" مولیر چهار برگردان فارسی در دست است. یک برگردان از محمدعلی فروغیست به نام "میرزا کمال‌الدین"، یک برگردان از سیدعلی نصر، به نام "سالوس"، یک برگردان از حسن ناصر، باز هم به نام "سالوس"؛ و یک برگردان از محمدعلی شیرازی به نام "کشیش منافق، تارتوف".

۷۱- ادبیات مشروطه، "عروس و داماد مولیر"، میرزا جعفر قرچه‌داغی، با مقدمه و حواشی باقر مؤمنی، چاپ اول، چاپخانه فاروس، ایران، تهران، ۱۳۵۷ (۲۵۳۷ شاهنشاهی)، ص سی.

۷۲- همانجا، پانویس ص بیست و نه، به نقل از کریم کشاورز.

۷۳- به دیده پرویز داریوش «تنها نکته جالب در مورد حاجی آقا آن است که هدایت نیز خواسته است مانند بسیاری از نویسندگان اروپائی و آمریکائی معاصر رمانی بنویسد که



بیشتر از آن روی که در هر دو روایت، جز شخصیت اصلی - یعنی "حاجی آقا" - نوکر، آخوند و خبرنگار نیز حضور دارد و رابطه‌شان با شخصیت اصلی، بیش و کم یکسان است. در هر دو روایت، همسر و فرزند(ان) "حاجی آقا"، در سایه‌اند. در هر دو روایت، بیشتر ماجرا در یک اتاق می‌گذرد. در هر دو روایت، گفتگو (دیالوگ) و توصیف بر عمل و حادثه پیشی دارد. درون‌مایه هر دو روایت ریاکاری، مردم‌فریبی، پستی و خست است و هر دو پایانی ناخوش دارند.

با این همه در نگاه و نمائی نزدیک، تفاوت‌های بنیادین دو "حاجی آقا" آشکار است. مهم‌ترین این تفاوت‌ها اینهاست: ۱) "حاجی آقا"ی هدایت یک طنز قوی اجتماعی - سیاسی‌ست؛ در حالی که "حاجی ریائی خان" محمودی یک انتقاد اجتماعی ساده است؛ بستر داستان "حاجی آقا"ی هدایت پاره سنتی جامعه ایران است؛ در حالی که ماجراهای "حاجی ریائی خان" در فضائی شبه مدرن روی می‌دهد. چهره "حاجی آقا"ی هدایت نیز با چهره "حاجی ریائی خان" از بسیاری جهات فرق دارد. ببینیم هدایت خود چگونه چهره "حاجی آقا"یش را ترسیم می‌کند:

«حاجی ابوتراب در ماه ذیحجه، شب عید قربان، حاجی و حاجی‌زاده به دنیا آمده بود. گرچه هشتاد و نه سال از عمرش می‌گذشت و یادگار زمان ناصرالدین شاه بود، اما نسبت به سنش هنوز شکسته نشده بود و خیلی جوانتر نمود می‌کرد. قیافه او با وقار و حق به جانب بود: کله مازوئی، گونه‌های چاق و پرخون، فرق طاس و موهای تنک رنگ حنا بسته داشت و همیشه تهریش سفید و زبری مثل قالیچه خرسک به



تنها با تبدیل افعال ماضی مربوط به وصف آن به افعال مضارع بتوان از رمان مزبور نمایشنامه‌ای بدست آورد و با آن تبدیل افعال آنچه را به "راهنمای صحنه" موسوم شده است، در دست گرفت. تمامی صحنه "نمایش" حاجی آقا در هشتی خانه اوست و تمامی اتفاقات مهم در همانجا روی می‌دهد و آن صحنه از لحاظ آرایش تئاتری به نیک‌ترین وجهی توصیف شده است». "ادای دین بصادق هدایت"، پیش‌گفته.

صورتش چسبیده بود... در تابستان لباس او منحصر به یک پیرهن یخه حسنی و یک زیرشلواری گشاد بود و در هشتی که جلوس می‌کرد همیشه یک جلدقه گشاد هم که جیب‌های فراخ داشت می‌پوشید و یک شبکلاه بسر می‌گذاشت و قبای نازکی هم به دوش می‌انداخت... در حال نشسته و قتیکه تسبیح نمی‌انداخت عادت داشت که با دو دست شکم گنده‌اش را نوازش بدهد...» (۷۴)

«در زمستان سرداری برک قدیمی چرک که پشتش چین‌های ریز می‌خورد می‌پوشید... در کوچه هم کت بلند خاکستری و شلوار سیاه می‌پوشید و کلاه گشاد به سر می‌گذاشت...» (۷۵)

«هرچند حاجی بیرونی و اندرونی و اطاق‌های چیده و اچیده داشت، اما تمام پذیرائی او در هشتی خانه‌اش انجام می‌گرفت. صبح زود در آنجا شبیخون می‌زد و اگر در خارج کاری نداشت تا سرشب در همانجا مشغول دید و بازدید و کار چاق‌کنی و بقول خودش مشغول "رتق و فتق امور" بود... حاجی با بی‌ریائی از اعیان و اشراف و رئیس‌الوزراء گرفته تا ملای محل و بقال سرگذر و... در آنجا پذیرائی می‌کرد» (۷۶)

«... در خست و چشم‌تنگی از پدرش کمی نداشت... با وجود درآمد هنگفتی که از املاک و مستغلات و دکان و حمام و خانه‌ی اجاره و معاملات بازار و کارخانه کشفافی و پارچه‌بافی اصفهان و کارچاق‌کنی‌های کلان داشت... هر روز جیره‌ی قند خانه‌اش را می‌شمرد، هیزم را می‌کشید، بار و بندیل

۷۴- "حاجی آقا"، صص ۳۶ و ۳۷.

۷۵- پیش‌گفته ص ۳۷.

۷۶- پیش‌گفته، ص ۳۷.

صیغه‌هایش را واری می‌کرد... اما ظاهری فریبده داشت و قیافه حق به جانب به خود می‌گرفت، بطوریکه همه پشت سرش می‌گفتند "چه آدمِ حلیمِ سلیمی است!" همین ظاهر آراسته و اهن و تلپ باعث شهرت او شده بود و معروف بود که آدم کار راه‌انداز و خیرخواه و خلیفی است» (۷۷)

«... به حکیم فرنگی و یا فرنگی‌مآب و دواهای آنها هیچ اعتقاد نداشت (۷۸)... من قدیمیم... متجدد نیستم» (۷۹)

«بیان زندگی زناشوئی حاجی عبارت بود از شش زن طلاق گرفته و چهار زن که سرشان را خورده بود و هفت زن دیگر که در قید حیات بودند و اهل بیت او را تشکیل می‌دادند...» (۸۰)

«اما از همه مهم‌تر، وابستگی حاجی به پول بود. پول معشوق و درمان و مایه لذت و وحشت او بود و یگانه مقصودش در زندگی به شمار می‌رفت... حتا در خواب تمام هوش و حواس حاجی متوجه جلب منفعت و رفع ضرر بود...» (۸۱)

«ماه رمضان به بهانه کسالت روزه را می‌خورد، اما جلوی مردم تسبیح می‌انداخت و استغفار می‌فرستاد و در مناقب روزه سخنرانی می‌کرد. هروقت خواب بود و یا با زنهایش کشمکش داشت و احیاناً کسی به دیدنش می‌آمد، مراد «نوکرش» عادت کرده بود بگوید: «آقا سر نمازه» یا: «حاج آقا به مسجد رفته» (۸۲)

«... حاجی سیاست را یک جور معامله تلقی می‌کرد و خودش

۷۷- پیش‌گفته، ص ۳۹.

۷۸- پیش‌گفته، ص ۴۱.

۷۹- پیش‌گفته، ص ۱۴.

۸۰- پیش‌گفته، ص ۴۱.

۸۱- پیش‌گفته، ص ۴۵.

۸۲- پیش‌گفته، صص ۴۶ و ۴۷.

را بزرگترین سیاستمدار دوران می‌دانست» (۸۳)
 «حاجی معتقد بود که زندگی یعنی: تقلب، دروغ، تزویر،
 پشت‌هم‌اندازی و کلاهبرداری... می‌اندیشید که زبان یک تکه
 گوشت است که می‌شود به هر سو گردانید و از این رو
 کارچاق‌کنی، پشت‌هم‌اندازی، جاسوسی، چاپلوسی و عوام‌فریبی
 جزو غریزه او شده بود» (۸۴)

پس از شهریور ۱۳۲۰ و رفتن رضاشاه "حاجی آقا" آشکار و
 مستقیم گام در کارزار سیاسی می‌گذارد:
 «از صبح تا شام مشغول تبانی و دستور و ملاقات با
 روزنامه‌چی و کاسبکار و بازاری و آخوندهای قدیمی و
 آخوندهای نوظهور دمکراسی و گاب‌بندی شده بود» (۸۵)
 محرم اسرارش و اهرم پیشبرد کارهایش، حجت‌الشریعه آخوند
 محل بود و به او امر می‌کرد که:

«تشکیل این احزاب و دسته‌هایی که راه افتاده و دم از آزادی و
 منافع کارگر می‌زنند و زمزمه‌هایی که شنیده می‌شه،
 خطرناکه، خطر مرگ داره، نباید گذاشت که پشت مردم باد
 بخوره و یوغ اسارت را از گردن‌شان بردارند و تکانی بخورند.
 باید دستگاه قدیم را تقویت کرد، حتی باید به مجسمه‌های
 شاه سابق احترام گذاشت» (۸۶)

«... تا موقعی که مردم سر بگریبان وحشت آن دنیا و شکایات
 و سهویات نباشند، در این دنیا مطیع و منقاد نخواهند ماند.
 آن وقت ماها نمی‌توانیم به زندگی خود برسیم... اگر مردم را
 از عقوبت آن دنیا می‌ترسانیم و در این دنیا از سرنیزه و

۸۳- پیش‌گفته، ص ۴۷.

۸۴- پیش‌گفته، ص ۴۸.

۸۵- پیش‌گفته، ص ۵۶.

۸۶- پیش‌گفته، ص ۹۵.

مشت و توسری نترسانیم، فردا کلاه ما پس معرکه است...» (۸۷)

«... صاف و پوست کنده به شما خاطرنشان می‌کنم که فقط به وسیله شیوع خرافات و تولید بلوا به اسم مذهب می‌توانیم جلوی این جنبش‌های تازه که از طرف همسایه شمالی به اینجا سرایت کرده بگیریم... در صورت لزوم ما با اجنه و شیاطین هم دست بیکمی خواهیم شد تا نگذاریم وضعیت عوض بشه. عوض شدن جامعه یعنی مرگ ما و امثال ما... باید همیشه این ملت را به قهقرا برگردانید و متوجه عادات و رسوم دوسه هزار سال پیش کرد... اگر ناخوش میشند جزگیر و دعانویس هست. چرا دواي فرنگی بخورند که جگرشان داغون بشه؟ چرا چراغ برق بسوزانند که اختراع شیطانی فرنگی است؟ پیه سوز روشن بکنند که پولشان توی جیب هم‌مذهب‌شان بره. مخصوصاً سعی بکنید در مجامع عمومی و در قهوه‌خانه‌ها رسوخ بکنید و بخصوص فراموش نکنید که شهرتهائی بر ضد روس‌ها بدید. بعد هم سینما، تیاتر، قاشق چنگال، هواپیما، اتوموبیل، گرامافون را تکفیر بکنید. در این قسمت دیگر خودتان استادید. مثل دفعه قبل که شهرت دادید رادیو همان خر دجاله که یک چشم به پیشانی داره و از هر تار سیمی هزاران صدا میده و از این قبیل چیزها. بی‌دینی زمان رضا شاه را تقبیح بکنید، چادرنماز، چادر سیاه و عمامه را بین مردم تشویق و در صورت لزوم توزیع بکنید. از معجزه سقاخانه غافل نباشید» (۸۸)

۸۷- پیش‌گفته، ص ۹۶.

۸۸- پیش‌گفته، ص ۹۹.

چهره‌شناسی "حاجی آقا"

به گمان ما هدایت در این بلندترین داستان، همه عناصر لازم را برای چهره‌شناسی "حاجی آقا" به دست می‌دهد. "حاجی آقا"ی هدایت، آشکارا از پاره سنتی و پیش‌سرمایه‌داری ساختار اقتصادی- اجتماعی دو پایه و پیچیده جامعه ما برآمده، تا پاره "مدرن" و سرمایه‌دارانه آن. "حاجی آقا" چهره نمونه‌وار لایه بالائی ساختار اقتصادی- اجتماعی‌ست که با رشد سرمایه‌داری در ایران، جایگاه خود را در خطر دید و از موضعی واپسگرا در برابر این فرایند تاریخی قرار گرفت. "حاجی آقا" آینه تمام‌نمای بازاری سنتی ایران است که -در یکی از لحظه‌های کامروائی‌اش و در سال‌های نابسامان ۲۰ تا ۳۲- برای استوار ساختن پیوندش با دستگاه دولتی و پیشگیری از گسترش مناسبات سرمایه‌داری و مدرنیته، هیچ مجالی را از دست نداد. "حاجی آقا"ی هدایت، مثل و نمونه برین حاجی آقاهائی‌ست که هفت هشت سال پس از انتشار این کتاب، خشنماک از دکتر مصدق و هراسان از حزب توده، زیر رهبری آیت‌الله کاشانی گرد آمدند، زمینه کودتای ۲۸ مرداد را ریختند و برای محمدرضا شاه پهلوی رکاب گرفتند. حاجی ابوتراب هدایت، کهن‌الگوی حاجی بازاری‌هائی است که با از کف رفتن اقتدار سیاسی‌شان، دست در دست زمینداران رو به زوال و روحانیت گذاشتند، با بسیج توده بی‌شکل حاشیه تولید و بی‌جایگاه در گستره اجتماع و نیز اراذل و اوباش، شورش ۱۵ خرداد ۱۳۴۱ را برپا کردند. همان حاجی بازاری‌هائی که با سست شدن موقعیت اقتصادیشان و از دست دادن اعتبار اجتماعی‌شان، گرد آیت‌الله خمینی آمدند، به او یاری رساندند که سرکردگی جنبش عمومی ضد دیکتاتوری شاه را به کف آورد و بنیاد "جمهوری اسلامی" را پی‌ریزد که به نهادها و هنجارهای سنتی جامعه جانی تازه دمید و «ملت را به قهقرا برگردانید و متوجه عادات و رسوم دو سه هزار سال پیش کرد» (۸۹).

نکته‌سنجی‌ها و دل‌نگرانی‌های هدایت - که نشانه‌ دیگری از تیزبینی و شناخت ژرف او از جامعه ایران است - اما به چشم نقدنویسان ایرانی "حاجی آقا" نیامده است. نه پیش و نه پس از برآمدن جمهوری اسلامی. طرح ساده و ساختار نه چندان پیچیده کتاب از یک سو، و درون‌مایه سرتاسر سیاسی آن از سوی دیگر، نگذاشت نسل گذشته نقدنویسان ما - که بیشترشان سیاست‌گریز بودند و کینه‌ای بیمارگونه به حزب توده داشتند - به اهمیت این اثر پی‌برند. این‌ها که پنداشته‌اند هدایت زیر تأثیر توده‌ای‌ها "حاجی آقا" را نوشته است، حتا نتوانسته‌اند چهره راستین "حاجی آقا" را دریابند و پیام هدایت را درک کنند. از این نسل تنها کسی که چیزی درباره چهره "حاجی آقا" گفت - و به نادرستی - مجتبی مینوی است.

«این کتاب را می‌توان به عینکی تشبیه کرد که هدایت به ایرانیان داده است تا اگر چشم‌شان خوب نمی‌بیند، مملکت و قوم خود را با این عینک ببینند. و عینک سیاهست و هرچه با آن ببینند، سیاه به نظر می‌آید» (۹۰).

بر خلاف برداشت این بزرگمرد دنیای ادب ایران که "حاجی آقا" را نماد "مملکت و قوم ایرانی" به طور عام دانسته است، ایدئولوگ‌های الگوبردار و جزم‌اندیش ما (توده‌ای‌ها و جز آن) "حاجی آقا" را نماینده بورژوازی ایران بطور عام و بورژوازی تجاری، بطور خاص بازشناسانده‌اند.

«بزرگی "حاجی آقا" نه در کالبد آن است و نه در فضای خوشبینانه‌اش. این بزرگی درست جایی است که همواره ناشناخته و درک نشده مانده است؛ یعنی در تیپ قهرمان داستان "حاجی" - که الگوی یک سرمایه‌داری سنتی است - اینجاست که هدایت هوشمندانه و با استادی، عام و خاص را یکجا گرد آورده است.

«حاجی یک بازرگان، کارخانه‌دار، دلال، قاچاقچی و کلاهبردار است، به گونه‌ای تیپیک (الگوار) یک طبقه نوین و بنیاد آن و راه‌های گسترش و توجیهش را نشان می‌دهد...

۹۰ - "حاجی آقا"، کتاب صادق هدایت، گردآورنده محمد کتیرائی، سازمان انتشارات اشرفی، انتشارات فرزین، بهمن ۱۳۴۹، ص ۳۶۱.

«حاجی» تیپ آدم زنده و راستینی است که ویژگی‌های طبقه‌اش در وجود او بلورسته هستند...» (۹۱)

«بزرگی این رمان در "بازنمائی" تیپیک زندگی بورژوازی بازرگان در "شخصیت" حاجی است. منش فرصت‌طلبانه، نرمش بی‌اندازه خوی و رنگارنگی چهره سیاسی این جناح از بورژوازی را که می‌تواند با شکل‌ها و موقعیت گوناگون اجتماعی خود را هماهنگ و یگانه کند، هدایت با هوشمندی باریک‌بینی نشان داده است. گرچه این "بازنمائی" تنها بخش کوچکی از همبار داستان را در برمی‌گیرد، می‌توان آن را به درستی محور کانونی پویائی‌های دانست که راستی گردش زندگی آدم‌های داستان را تضمین می‌کند.» (۹۲)

چنین برداشت‌هایی که بیشتر از شناخت سطحی جامعه ایران و کلیشه‌هایی سطحی‌تر سرچشمه می‌گیرد؛ یا تعصب‌ها و تنگ‌چشمی‌های ادبی و سیاسی، تا سال‌ها نگذاشت که نسل‌های جوان‌تر به اهمیت ادبی و جامعه‌شناختی "حاجی آقا" پی برد. به ویژه آن که سیاست‌گذاران دستگاه امنیتی شاه هم با "انقلاب سفید" و آغاز فرایند شتابان فروپاشی ساختار اقتصادی- اجتماعی سنتی و به حاشیه راندن نیروهای این ساختار - که تبعید آیت‌الله خمینی شکل نمادین آن بود- دوباره جلوی انتشار "حاجی آقا" را گرفتند و آن را در فهرست ممنوعه‌ها قرار دادند. ممنوعیتی که تا یک سال پیش از انقلاب بهمن گریبان "حاجی آقا" را گرفته بود. (۹۳)

زمین‌لرزه بزرگ، به رو آمدن جمهوری اسلامی و فرو ریختن آوار «عادات و رسوم دو هزار سال پیش» بر جان جامعه، البته نمی‌توانست بر

۹۱- جمشید م. ایرانیان، "واقعیت اجتماعی و جهان داستان"، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۳۰.

۹۲- همانجا، ص ۱۳۵.

۹۳- تنها نقدنویس ایرانی که در این سالها به ستایش "حاجی آقا" پرداخت، حسن کامشاد است. او درباره این کتاب نوشت: «هدایت در این اثر» «از ژرف‌نگری، گیرائی و شکل‌های گوناگون «زبان» رازآمیز می‌گذرد و به درازگویی و پرخاشگری ژورنالیستی گرایش می‌یابد. این‌ها بن‌مایه‌های چیره در این شاهکار طنز و هجوند.» (نگاه کنید به ، حسن کامشاد، نشر دانشگاه کمبریج، انگلستان، ۱۹۶۶، ص ۱۹۲)

اندیشه نقدنویسان ما اثر نگذارد و بنمایه نقد این کتاب را ژرفش نبخشد.

«حاجی آقا، شخصیت اصلی و محوری داستان، فقط عضوی از اعضای جامعه ایرانی در آن روزگار نیست، بلکه نمادی است از کل جامعه و به عبارتی کنایه‌ای است از روح حاکم بر جامعه. از یک سو یادگار زمان ناصرالدین شاه، یعنی مصداق سنت پوسیده اواخر دوران قاجار است، و از سوی دیگر آورده جامعه به اصطلاح مدرن ایرانی پس از مشروطیت. به سخن بهتر، برآیند سنت و تجدد است. سنتی که از فرط پوسیدگی نخ نما شده و تجدیدی که مانند وصله رنگین و زنده‌ای بر این سنت فرسوده ناشیانه دوخته شده است. حاجی آقا مظهر ناتوانی جامعه ایرانی در جذب و گوارش تجدد غربی است» (۹۴).

این برداشت که «حاجی آقا»ی هدایت نماد کل «مملکت و قوم» ایرانی است و نه لایه‌ای از پاره سنتی این «مملکت و قوم»، چه بسا ناشی از کاریست یکی از فرضیه‌های انقلاب ایران باشد که در سالهای گذشته پیش کشیده شده؛ فرضیه‌ای که انقلاب بهمن را برآیند برخورد سنت و تجدد می‌داند. اما بازخوانی موشکافانه «حاجی آقا»، دقت در زندگی، پندار و رفتار او، و درنگ بر ویژه‌گیهای سایر شخصیت‌های کتاب، جای تردید نمی‌گذارد که «حاجی آقا»ی هدایت روح حاکم بر جامعه را باز نمی‌تاباند؛ که یک تیپ معین اجتماعی را باز می‌نمایاند. سهل و ساده، «حاجی آقا» بازاری‌های پول‌پرست و حقه‌باز و دغل را به باد انتقاد می‌گیرد» (۹۵) اما اگر در نگاه نویسنده «صادق هدایت و تجدد در ایران»، واقعیت بازاری بودن «حاجی آقا» نفی نمی‌شود، این واقعیت بدیهی از سوی یکی دیگر از نقدنویسان ما به

۹۴- «صادق هدایت و تجدد در ایران»، نگاهی به داستان حاجی آقا، علیرضا منافزاده، اختر، دفتر دوم، پائیز ۷۰، پاریس.

۹۵- «چهار چهره»، خاطرات و تفکرات درباره نیما یوشیج، صادق هدایت، عبدالحسین نوشین و ذبیح بهروز؛ انور خامه‌ای؛ کتابسرا؛ تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۶۳.

سادگی نفی شده است.

«... ممکن نیست "حاجی آقا" نماینده آن چیزی باشد که به اعتقاد عموم هست، یعنی یک تاجر پیر و سنتی ایرانی در اوایل دهه ۲۰. برعکس او تصویر مضحکی است از یک زمیندار سیاستمدار کهنسال و محافظه‌کار دوره انقلاب مشروطه، با همان نگرش دوگانه خاص این افراد به رضاشاه، که ترکیبی بود از ستایش او بخاطر نظم و ثباتی که ایجاد کرد و انتقاد شدید از انحصار کامل قدرت در دست خود، حکومت استبدادی، تصرف اموال مردم، شبه اروپائی بودن، تکیه روزافزون بر "نورسیده‌ها" و حمله‌اش به مذهب.» (۹۶)

با این همه بر خلاف نقدنویسان ما که بیشترشان در تارهای پیشداوری گرفتار بوده‌اند و به این دلیل از فهم دنیای ساده و واقعی "حاجی آقا" باز مانده، نقدنویسان فرانسوی مشکل چندان‌ی در درک "حاجی آقا" نداشته‌اند. آنها از آنجا که بدون پیشداوری و ذهنی ساخته و پرداخته کتاب را به دست گرفته‌اند، توانسته‌اند درون‌مایه کتاب را دریابند و کم و بیش به روح "حاجی آقا" نفوذ کنند. گیریم که میان "حاجی آقا" و چهره‌های شناخته شده ادبیات خودشان - یا ادبیات جهان - هماندهائی ببینند و "حاجی آقا" ی هدایت را با تارتوف مولیر و هارپاگون بالزاک یکی بگیرند. اما نه قیاس‌شان مع‌الفارق بوده است و نه برداشت‌شان بکلی بی‌پایه. چه پیش و چه پس از انقلاب. هرچند که داوری‌های پس از انقلاب از دقت به مراتب بیشتری برخوردار بوده است. ژیلبر لازار نمونه پیش از انقلاب است که سی و اندی سال پیش در نوشته‌ای به نام "صادق هدایت، پیشرو رئالیسم ایران" نوشت:

«هدایت با تمام قوا می‌کوشید که از روی پستی‌ها و زذالت‌ها پرده بردارد و آنها را نفرت‌انگیز و در عین حال مضحک جلوه دهد. کامل‌ترین اثر او در این زمینه بی‌شک "حاجی آقا"

۹۶- محمدعلی همایون کاتوزیان، "صادق هدایت از افسانه تا واقعیت"، مترجم فیروزه مهاجر، طرح نو، تابستان ۷۲، صص ۲۳۱، ۲۳۲.

است. کسی نمی‌تواند چهره شوم و ابلهانه این پیرمرد را فراموش کند، کسی که سابقاً دکاندار حقیری بود و امروز آدمی است ثروتمند و میلیونر و به معاملات عمده همه جور کالا منجمله استقلال می‌پهنش مشغول است، مرتجع بی‌رحم و ریاکاری که مانند هارپاگون بسیار ممسک و خسیس است و...» (۹۷)

آندره کللول هم که پس از انقلاب و "حل معما" به سروقت "هدایت بزرگ" رفته، نوشته:

«حاجی آقا همین... خشکه مقدس‌های ریشو، ریاکاران مساجد و دراویش دروغینی هستند که فضل‌فروشی‌شان را زیر چین‌های عمامه‌هاشان پنهان می‌کنند. و این همه در دوره‌ای که اسلام‌گرایی هنوز مذهب دولت نشده بود. اما او، صادق درخشان، همه چیز را حدس زده بود... و به این معنا در سرزمین خود به پیامبری رسیده بود.» (۹۸)

صادق هدایت و جمهوری اسلامی

اما تا به امروز کسی در سرزمین خویش به پیامبری نرسیده است؛ چه رسد به هدایت که میانه‌ای با پیامبران و دین‌هاشان نداشت. و این هم دلیل دیگر نفرت آخوندها و حاجی آقاها به اوست.

اینها تا که به قدرت رسیدند، مرده هدایت را چوب‌ها زدند. کتاب‌هایش را "ضاله" خواندند و در کتاب سوزان‌های ماه‌های اول قدرت‌یابی‌شان، به کام آتش انداختند. نه کارهایی چون "افسانه آفرینش"، "کاروان اسلام" (البعثة الاسلامیه - البلاد فی الفرنجیه) و "توپ مرواری" را - که

۹۷- ژیلبر لازار، آثار صادق هدایت، نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت و زندگی و آثار او، مترجم حسن قائمیان، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۳، چاپ سوم، ص ۳۷.
۹۸- "اکسپرس"، پیش‌گفته.

در نظام سلطنتی نیز یا به انتشار نرسیده بود و یا مثله شده‌شان به انتشار رسیده بود. بلکه کتاب‌هایی چون "علویه خانم" و "ولنگاری"، "سه قطره خون"، "وغ و غ ساهاب"، "بوف کور" و... نفرت متولیان دین از هدایت آنقدر بود که حتا انتشار آثارش "در رژیم گذشته" را نیز جرم دانستند و از مصادیق پراکندن فساد فی‌العرض! (۹۹)

پس هدایت هم به کسانی پیوست که در جمهوری اسلامی به زندگی مخفی روی آوردند. به بود و نبودی اسطوره‌ای. نشر نکردن کتاب‌هایش، نیاوردن نامش، سکوت رسمی دربارهٔ آثارش، اما بیموده بود. او ماندگار بود؛ پابرجا؛ فناپذیر. همچون زن اثیری‌اش، پیوسته در حال تکثیر و بازتکثیر. همه جا. و موضوع سخن‌ها، اندیشه‌ها، بازاندیشی‌ها و بررسی‌ها. به ویژه در تبعید. هدایت رفته رفته نماد راستین و نمونهٔ بارز "ادبیات تبعید" شد. نمونه‌ای از آنچه در میهن ممنوع است و به دور از میهن آزاد. نمونه‌ای از آنچه تنها در تبعید می‌شود به آن پرداخت. و پرداخته شد. در ابعادی گسترده. چنان گسترده که سرانجام جمهوری اسلامی چاره‌ای جز واپس نشستن نیافت و گونه‌ای تحمل کردنش و به رسمیت شناختنش! چگونه؟ با سلب برندگی آثارش، زدودن روح نوشته‌هایش، بی‌زیان ساختنش!

در سال ۱۳۷۲، در اوج "روند اعتدال" در جمهوری اسلامی و "گشایش فضای سیاسی- فرهنگی" سه کتاب از بیست و چند جلد کتاب صادق هدایت را برای چاپ برگزیدند و با "ذبح اسلامی" به بازار عرضه داشتند: "بوف کور"، مجموعهٔ "سه قطره خون" و مجموعهٔ "زنده بگور" را، که این دو کتاب آخر در یک جلد گرد آورده شد. "بوف کور" را طوری سلاخی کردند که بسیاری به سوگ نشستند و گفتند «اگر قرار بود این اثر

۹۹- این نکته را محمدرضا جعفری، پسر محمدتقی جعفری گفته است: «یکی از اتهامات مهم مطرح شده علیه پدرم و مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، چاپ "بوف کور" و آثار هدایت بود و در جزوهای هم که سازمان تبلیغات اسلامی علیه پدرم و خانوادهٔ ما منتشر کرده است، علاوه بر کتاب "شراب خام"، نوشتهٔ اسماعیل فصیح که آنهم در سال گذشته تجدید چاپ شده، به همین اتهام مهم اشاره نموده است»، نشریهٔ گردون، چاپ تهران، شمارهٔ ۳۸-۳۷، فروردین ۱۳۷۳.

ناقص شود، همان بهتر که اصلاً چاپ نمی‌شد» (۱۰۰)

«مشکل گویا هدایت بود. اول هم از بوف کور شروع کرده‌اند. ناشر هم سیمرغ. سیمرغ؟... چاپ اول هم در یازده هزار نسخه...

یک دلال مظلومه پیدا کرده‌اند که مثلاً مقدمه بنویسد. کار هم ساده است. اقوال این و آن را کنار هم می‌گذاری، پرت و پلائی هم برای چسب و وصل می‌آوری. بی امضاء. بله بی‌امضاء. شرم فرموده‌اند. ناشری یک شبه و مقدمه‌نویسی ناشناس که ویراستار هم بوده است. می‌پرسر فعل را جدا فرموده‌اند؛ و اطاق را به اتاق اصلاح کرده‌اند و گاهی هم البته در نقطه‌گذاری دستی برده‌اند و هر جا با سیاست امروز که اصلاح داستان‌های روم و ترک و البته ایرانی است، نمی‌خواند، حذف کرده‌اند و به جایش سه نقطه گذاشته‌اند... جالب اینکه بر مدخل کتاب هم مرقوم فرموده‌اند که «حق هرگونه چاپ و تکثیر محفوظ است». بله، حقی هم برای خود و نشرشان قائلند؛ یعنی که از امروز به بعد بوف کور همین است و هرکس خواست بوف کور اصلی را درآورد به مقامات شکایت کند... خوب، مبارک است؛ حضرت مستطاب صادق خان هدایت! مشرف فرمودید، نویسندهٔ مذهب مؤدب! (۱۰۱)

همین بلا را به سر "زنده بگور" و "سه قطره خون" آورده‌اند. هر گفتهٔ انتقادی نسبت به خدا و دین و پیامبر و فقیه، حذف گشته است. و از هر ابراز احساسی میان زن و مرد، هر تماس جسمانی‌یی (از بوسه گرفته تا عشق‌ورزی)، هر اشاره‌ای به برجستگی‌های بدن زن پیش‌گیری شده است.

۱۰۰- بوف کور تجدید چاپ شد، گردون، شماره ۳۰، ۲۹، ص ۷، شهریور/ مهر ۱۳۷۲.
 برای آگاهی نسبت به موارد سانسور شده، نگاه کنید به "بوف کور به روایت حزب الله"، ناصر پاکدامن، چشم‌انداز، شماره ۱۲، پائیز ۱۳۷۲، ص ۲ تا ۲۰.
 ۱۰۱- آش شله قلمکار هدایت، هوشنگ گلشیری، آدینه، شمارهٔ ۸۵-۸۴، ص ۴۳.

«پستان را در نظر بگیرید که در گفتگوهای روزانه هم به کار می‌رود و هیچ نشانه‌ای از بی‌حیایی، بی‌عفتی و توهین نیست. شعر ایرج را به یاد دارم. گویند مرا چو زاد مادر، پستان به دهن گرفتن آموخت. اما سانسور مسئله دارد... چند سال پیش در کتابی پزشکی سرطان پستان را حذف کردند، بنویسند سرطان سینه... در چاپ حزب‌اللهی زنده بگور و سه قطره خون، هر کجا که به مناسبتی دست قهرمان به پستان، حتا به سینه قهرمان دیگر می‌خورد و چشمش به این قسمت بدن می‌افتد، حذف شده است...» (۱۰۲)

اما همه نوشته‌های هدایت را که نمی‌شود با برداشتن و دور انداختن کلمه‌ها و جمله‌هایی "اسلامی" کرد و به "صراط مستقیم" راهنمایی! بسیاری از این نوشته‌ها با معیارهای عهد عتیق واپسگرایان حاکم بر ایران، از بیخ و بن خرابند و اصلاح ناپذیر؛ مثل "ترانه‌های خیام" و مقدمه‌اش، "نیرنگستان"... با "پروین دختر ساسان" چه می‌خواهند کنند و "مازیار" که نمونه‌های "ملی‌گرایی منحط افراطی"یی هستند که این روزها ورد زبان‌شان شده و محور برنامه "هویت‌شان، تکلیف" افسانه آفرینش، "کاروان اسلام" و "توپ مرواری" هم از پیش روشن است که مصادیق بارز "کفرگوئی" اند و "اسلام ستیزی". "حاجی آقا" نیز از همین دست است و به همین خاطر مغضوب و ممنوع (۱۰۳)

چه باک. هدایت کسی نبود که بخواهد کارهایش به هر ترتیب و به هر قیمت در ایران چاپ شود. نه اهل بخیه بود و نه اهل زد و بند. آنهم با آخوند جماعت و حاجی آقاهائی که نماد واپسگرایی می‌دانستشان و

۱۰۲- ناصر پاکدامن، "سانسور به روایت حزب‌الله"، سخنرانی منتشر نشده در "کنفرانس حقوق بشر برلین"، پنجشنبه ۷ دسامبر ۱۹۷۶.
 ۱۰۳- دومین چاپ "حاجی آقا" در سال ۱۳۳۰ صورت گرفت. کمی پس از مرگ هدایت؛ همراه با سایر نوشته‌های او و از سوی "امیر کبیر". در سال ۱۳۴۲ که آثار هدایت بازچاپ شد، "حاجی آقا" اجازه انتشار نیافت و این ادامه داشت تا سال ۱۳۵۶ (۲۵۳۶) شاهنشاهی که انتشارات "جاویدان" "حاجی آقا" را بازچاپ کرد.

کهنه‌پرستی و تبهکاری. خودشیفته و خودنما هم نبود و جویای نام و شهرت. اینها را از صفات "رجالگان" می‌دانست که ازشان بیزار بود و گریزان. والامنشی بود دارای اصول و راه و رسم ویژه خویش. حاضر نشد "بوف کور"ش را در ایران رضاشاهی چاپ کند. آن را در هندوستان چاپ کرد و بر برگ اول نوشت «طبع و فروش در ایران ممنوع است». «افسانه آفرینش» و "توپ مرواری" را هم در فرانسه منتشر کرد؛ به یاری دوستانش. "کاروان اسلام" را هم هرگز به دست چاپ نداد و دل به این خوش ساخت «که تعداد کمی از نسخ‌های تایی آن را در میان «همان» دوستانش پخش کند» (۱۰۴)

هدایت دنیای خود را داشت که ربطی با دنیای خشکاندیشان و سنت‌پرستان نداشت. او اندیشمندی بود که ریشه دردهای جامعه را می‌جست؛ با پژوهشی پر دامنه و نگاهی موشکاف. به آنچه دست می‌یافت، با دقت و دیدی تیز می‌پرداخت. و آنچه را که می‌نگاشت، خوب می‌شناخت. بارزترین وجه تمایزش با نویسندگان روزگارش همین شناخت همه جانبه از موضوع مورد بحثش است. و چون پیشرو بود و ژرف‌بین - و نه سطحی‌نگر و تنها "معاصر" - شبه مدرنیسم دوره رضاشاه را با طنزی تند و گزنده نقد و نفی می‌کرد. بر مسائلی انگشت می‌گذاشت که مسائل بنیادین جامعه‌ای در حال گذار است و درگیر و دار کشمکش میان کهنه و نو. مسائلی که در درازنای دوره گذار پابرجاست. این است راز دوست داشتن آثار هدایت.

آیا ناشر فرانسوی "حاجی آقا" و نقد نویسان اروپائی کتاب بر این ویژگی هدایت آگاهند؟ آیا می‌دانند که بسیاری از آثار هدایت به همان شکل و شمایلی که در گذشته منتشر شده بود، هم اینک در ایران منتشر و پخش می‌شود؟ البته غیرقانونی و زیرزمینی! آیا می‌دانند که حکومت تاکنون نتوانسته است هدایت را بازداشت کند و از دست به دست گشتن آثارش پیشگیری؟ اگر می‌دانستند، شاید به سادگی حکم نمی‌دادند:

۱۰۴- «به گفته استاد مجتبی مینوی. این اثر را صادق هدایت در سالهای ۱۳۱۲-۱۳۱۳ نوشته است و نخست در نظر داشت که البعثة را با نام مستعار "راستگو و سکی" (راستگو = صادق) چاپ کند که نشد» (نوشته‌هایی از صادق هدایت، ناشر؟)

«حیف که ایرانیان امروز، از خواندن این اثر سرگرم کننده و
بسی سازنده محرومند، همچون بسیاری چیزهای
دیگر» (۱۰۵)

دیدار با هدایت

سنگ مزارهای پیرامونش به خاک نشسته‌اند
فراموش.

یادبود او.

چو نگین سیاهی

می درخشد.

پاک‌اندیشی. پاک سیرتی

دسته‌کلی رنگین

برنگین نهاده.

چه زیباست

پس از پنجاه سال سبزماندن

شکوفه دادن.

نه در انتظار گل ماندن.

بهروز حشمت

دسامبر ۱۹۹۷